



دستفروشی

در تهران ابتدا در بازار آهن‌فروشان به شاگردی آهن‌فروشی مشغول شدم و چند وقتی را هم به دستفروشی گذراندم. آن موقع‌ها در تهران کوره‌های اطراف تهران خیلی نزدیک بود، با یک دوست دیگری که هم اکنون پزشک است و با درجه سرهنگی در زاندارمری مشغول خدمت می‌باشد با هم دو نفری به جنوب شهر می‌رفتیم و قابلمه‌ها و بادیه‌های آلومینیومی که ارزان قیمت بود، می‌خریدیم و در اطراف تهران بخصوص به کارگران کوره‌پزخانه می‌فروختیم و به تناسب درآمدی که داشتیم خرج می‌کردیم، ولی گاهی هم می‌شد که هیچ درآمدی نداشتیم. به خاطر همین هم در خیابان شهباز سابق پارکی بود که هنوز آسفالت نشده بود، آنجا با هم با خرید چند خیار سبز ناهارمان را صرف می‌کردیم. بعد از مدتی دستفروشی رفتم به تیمچه (حاجب‌الدوله) چند جایی شاگردی کردم و مجدداً به دستفروشی پرداختم. دستفروشی مصادف شد با دوران حکومت رزم‌آرا و رزم‌آرا روزی تصمیم گرفت که دستفروشی‌های سبزه‌میدان را جمع کند و ما هم جزو آنها بودیم که از این طریق امرار معاش می‌کردیم و این مسئله باعث شد که بساط کاسبی ما را هم جمع کردند.



از دیدگاه خود



در تهران

منزل ما ابتدای خیابان خانی‌آباد در جنوب غربی تهران بود و بعد از مدتی نقل مکان کردیم به خیابان ری و مجدداً به خیابان فرهنگ و از آنجا به چهارراه عباسی باز به جنوب تهران و از آنجا به چهارراه رضایی که البته در چهارراه رضایی برادرم موفق به خرید یک خانه شد که دیگر آنجا ساکن شدیم.

شکستن بادام، گردو و فندق و... مشغول شد. تنها دارایی قابل ملاحظه ما یک منزل کوچک بود که آن هم از دوران حیات پدرم برایمان باقی مانده بود و این منزل زیرزمینی داشت که مادرم در آن به پاک کردن «پنبه»، هسته کردن بادام، گردو و... می‌پرداخت. سر انگشتان مادر اغلب اوقات ترک داشت و وقتی دوستان و آشنایان می‌پرسیدند، وانمود می‌کرد که در اثر کارهای منزل انگشتانش ترک خورده است. برادرم هم در همان سن و سال کار می‌کرد و در حد متعارفی که می‌توانست کمکی به اداره زندگی می‌کرد.

محمدعلی رجایی زندگینامه کودکی و نوجوانی خود را اینگونه می‌نویسد: من محمدعلی رجایی در سال ۱۳۱۲ در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولد شدم. پدرم شخصی پیشه‌ور بود و مغازه خرازی در بازار داشت که از آن طریق امرار معاش می‌کردیم. در سن چهار سالگی پدرم را از دست دادم و مسئولیت اداره زندگی ما به عهده مادرم و برادرم که در آن موقع ۱۱ سال داشت، افتاد. مادرم با حفظ حیثیت خانوادگی در بین فامیل، ما را با یک وضع آبرومندانه‌ای اداره می‌کرد و برای اداره زندگی‌مان به کارهای خانگی مثل

مهاجرت به تهران

نزد دایی کار کردم. حدوداً ۱۴ سال داشتم که قزوین را به قصد تهران ترک گفتم، قبل از اینکه من به تهران بیایم، برادرم بر اثر فشار اقتصادی قزوین را ترک گفته بود و در تهران مشغول کار کردن بود و من هم به ایشان پیوستم.

من در یک دبستان ملی که نزدیک منزلمان بود درس‌م را ادامه دادم تا اینکه موفق به اخذ مدرک ششم ابتدایی شدم، بعد از گرفتن مدرک ششم ابتدایی به کار در بازار قزوین پرداختم و شاگردی را از مغازه دایی‌ام که ایشان هم کارش خرازی بود، شروع کردم و حدود یک سال

نمونه‌ای نادر در میان همسالان

محل یک بچه مسلمان مذهبی و معمولاً در نمازهای جماعت شرکت می‌کردم و به خصوص در ایام سوگواری و... رهبری دسته بچه‌های محل را برعهده داشتم و نوجوه‌خوان دسته هم بودم تا اینکه به تهران آمدم.

در این مدت در قزوین از نظر شخصی بچه خیلی شیطانی بودم و معمولاً باعث ناراحتی مادرم می‌شدم، ولی به علت اینکه تمایلات مذهبی داشتم، زحمت‌های مادرم را در برابر شیطانی‌هایی که می‌کردم جبران می‌کرد. بین بچه‌های